

ورود امام خمینی (ره) به روایت خاطره

مطهری: وای به روزگارت اگر من با امام صحبت‌کنم

منافقین تلاش کردند تا خود را به عنوان سخنران به ستاد استقبال تحمیل کنند و حتی با استفاده از کانال‌های خود در نوفل‌لوشاتو اقدام به دروغ‌پراکنی از زبان امام خمینی نیز کرده بودند. اما در این بین با مخالفت شدید شهید مطهری مواجه شده و ناکام ماندند. اسدالله بادامچیان در خاطراتش می‌گوید: «بعدازظهر آن روز[۱۱ بهمن]، آقای مطهری در طبقه اول مدرسه رفاه در جلسه روحانیت بودند و من به آنجا رفتم و دیدم که آقای مفتح با حالتی دستش را بالا برد و گفت: آقای بادامچیان! مساله حل شد. گفتم چی حل شد؟ گفت: امام فرمودند مادر رضائی‌ها[از شهدای مجاهدین خلق] صحبت کند. از آقای توسلی که راوی این حرف بود، پرسیدم: امام فرمودند یا از پاریس گفته‌اند؟ کمی دست و پایش را جمع کرد و گفت: نه. از پاریس گفته‌اند.
گفتم: پس امام نفرمودند؟ گفت: وقتی می‌گویم از پاریس گفته‌اند، یعنی امام گفته‌اند. آقای بادامچیان! شما چرا این قدر بدبین هستید؟ امام مثل ما فکر می‌کند. ما هم سازمان را قبول نداریم، ولی معتقدیم اینها باید در میدان باشند... دیدم بحث با اینها فایده ندارد و به سراغ آقای مطهری رفتم. ایشان از جلسه بیرون آمدند و من گفتم که اینها چنین نقشه‌ای کشیده‌اند... به احتمال قوی این قضیه، کار ابراهیم یزدی بود... پرسیدم: چه باید بکنیم؟ آقای مطهری فرمودند: شما کاری نکن. من خودم می‌آیم و موضوع را حل می‌کنم.

ساعت نزدیک پنج بعدازظهر بود. من رتم بالا تا با دوستان برای فردا برنامه‌ریزی کنیم. آقای مطهری آمدند و پرسیدند: برنامه چیست؟ ما گزارش دادیم و دوباره تکرار کردیم که از پاریس نظر داده‌اند که باید مادر رضائی‌ها خیرمقدم بگوید. آقای مطهری گفتند: من باید از پاریس ببرسم... شب برنامه‌ریزی‌ها که تمام شد، آقای مطهری تلفن پاریس را گرفتند. حاج احمدآقا گوشی را برداشتند و گفتند: امام استراحت می‌کنند. پیغامی دارید بگویید. آقای مطهری گفتند: هر وقت بیدار شدند بگویید می‌خواهم با ایشان صحبت کنم. حاج احمدآقا گفتند: وقتی نیست و بیدار هم که بشوند باید سوار هواپیما بشویم و بیاییم تهران... آقای مطهری عصبانی شدند و فریاد زدند: احمد! به خداوندی خدا نمی‌گذارم مثل پسر آیت‌الله بروجدی بشوی. وای به روزگارت اگر من بدون اینکه با امام صحبت کنم، به ایران بیایی! با همین صلابت و قدرت حرف زدند و احمدآقا گفتند: آقای مطهری! ما که با شما از این حرف‌ها نداریم. چشم! الان؛ ولی هر وقت امام بیدار شدند. آقای مطهری گفتند: من تا صبح بیدارم. هر وقت امام از خواب بیدار شدند، بگویید من با ایشان حرف بزنم. «بادامچیان ادامه می‌دهد: «آقای مطهری تا ساعت دو صبح بیدار بودند و در این موقع تلفن زنگ زد. حاج احمدآقا گفتند: امام پای تلفن هستند. بفرمایید صحبت کنید. امام هیچ وقت خودشان گوشی را نمی‌گرفتند. آقای مطهری گفتند: شما گفته‌اید که مادر رضائی‌ها به عنوان مادر شهید صحبت کنند؟ امام گفتند: من چنین چیزی را نگفتم.ام. آقای مطهری گفتند: ما چه کنیم؟ امام فرمودند: می‌آیم تهران می‌گویم...» (از کتاب خاطرات اسدالله بادامچیان)

حافظه

یکشنبه ۱۴ بهمن ۱۳۵۷ برابر با ۵ ربیع الاول ۱۳۹۹ شماره ۱۵۷۷۳



آیت‌الله خامنه‌ای: صحبت‌های امام پریشانی را از دل‌ها زدود

همه با نظم، منتظر ورود امام بودند. آنها نماینده گروه‌های مختلف بودند: روحانیون، استادان دانشگاه، طلاب، دانشجویان، اقلیت‌های دینی، ... همه چشم‌ها به در اصلی دوخته شده بود، اما ناگاه امام از در دیگری وارد تالار فرودگاه شد. [نگاهم به چهره‌اش دوخته شد.] «عزم و اراده و اقتدار در چهره‌شان موج می‌زد. اثری از خستگی، بی‌خوابی و نگرانی در ایشان ندیدم.» بیش از یک‌صد خبرنگار در همین هنگام از در اصلی داخل شدند. تالار پر شد از جمعیت که موج می‌خورد و به سمت امام می‌رفت. «احساس خطر کردیم و با صدای بلند از مردم خواستیم که از امام دور شوند؛ بر احساسات خود غلبه کنند. من و شماری از نزدیکان امام خود را عقب کشیدیم. جز آقای مطهری که داخل هواپیما رفته و هنگام خروج امام را همراهی کرده بود، کسی از خواص، کنار ایشان نبود. آقای بهشتی هم جای معینی نداشت و در آن محیط در حرکت بود.»

«امام در مکانی که برای وی در نظر گرفته شده بود، ایستاد. چند جمله بیشتر نگفت. هر چه پریشانی در دل‌ها بود زوده شد. آرامش عجیبی به سراغ قلب‌ها مان آمد. این دومین باری بود که سخن امام چنین طمانینه‌ای در من ایجاد کرد...» (از کتاب شرح اسم)

پس از خروج امام(ره) از بهشت زهرا، کمیته استقبال خبری از امام نداشتند... تا پایان شب که ایشان به مدرسه رفاه مراجعه کردند نگرانی‌هایی بر اعضای کمیته استقبال حاکم بود، «در ستاد استقبال، در دبستان علوی نشستے بودیم. من مشغول تنظیم روزنامه‌ای بودم که در آن روزها به مناسبت ورود امام در همان ستاد منتشر می‌کردیم... من مشغول نوشتن بودم که خبر آوردند کسی در پشت حیاط کوچک مدرسه را می‌زند. آن موقع اسلحه نداشتیم. از آن در با چوب حفاظت می‌شد. خلاصه در را باز کردیم، دیدیم امام هستند. یادم نیست که تنها بودند یا حاج احمدآقا نیز با ایشان بود. صدای شوق‌انگیز «امام آمد، امام آمد» به همه رسید. ۱۰، ۲۰ نفر از کسانی که آن شب در مدرسه رفاه بودند، امام را دوره کردند، امام نیز با وجود خستگی زیاد با روی خوش همه را مورد مرحمت قرار دادند. من تعجب می‌کردم که ایشان با وجود آن همه خستگی مسافرت و رفتن به بهشت‌زهرا و سخنرانی چطور می‌توانستند این چنین با روی خوش با مردم مواجه شوند. من هم جلوتر رفته بودم دم در، از فاصله یکی دو متری مشغول تماشای ایشان شدم... ایشان از پله‌ها بالا رفتند و همین که به پایگرد رسیدند، رویشان را به طرف جمعیت چرخاندند و چهار زانو روی زمین نشستند. این حرکت بسیار جالب بود. مردم با دیدن این منظره متوقف شدند. امام با تبسم محبت‌آمیزی از آنها احوالپرسی کرده و بعد شروع به صحبت کردند. آن ۱۰- ۱۵ دقیقه‌ای که امام روی پله‌ها با آن تبسم زیباییشان برایشان صحبت کردند.»

ناطق نوری: یقین حاصل کردم که امام زیرپای جمعیت از دنیا می‌رود

سخنرانی امام که تمام شد... هنوز به هلی کوپتر نرسیده بودیم که هلی کوپتر بلند شد اینجا نه راه پیش داشتیم و نه راه پس... عمامه امام از سرش افتاد... در این لحظات حساس از بس که مردم را هل می‌دادم سچ‌های دستم از کار افتاد و یقین حاصل کردم که امام زیر پای جمعیت از دنیا می‌رود و مایوسانه فریاد کشیدم: رها کنید، امام را کشتید. حالا مانده بودیم، چه کار کنیم. یک آمبولانس مربوط به شرکت نفت ری در آنجا بود. گفتم آمبولانس را بیاورید دم جایگاه... احمد آقا دست امام را گرفت و سوار آمبولانس شدند... از بلندگوی آمبولانس می‌گفتم بروید کنار حال یکی از علما به‌هم خورده باید او را به بیمارستان برسانیم. اگر می‌فهمیدند امام داخل آمبولانس است آمبولانس را تکه تکه می‌کردند... یک مقداری که به‌سمت تهران آمدیم، هلی کوپتر از بالا آمبولانس را دیده بود و در یک فرعی که واقعا گل بود نشست... با زحمت توانستیم امام را سوار هلی کوپتر کنیم... به‌خلبان گفتم جناب سرگرد می‌توانی بیمارستان هزار تخت‌خوابی بروی؟ گفت هرجا بگویی پایین می‌روم... هلی کوپتر در محوطه بیمارستان نشست... پزشکی به‌نام دکتر صدیقی گفت آقا من یک ماشین پژو دارم بیاورم؟ گفتم بیاور... امام و احمدآقا و آقای محمد[رضا] طالقانی سوار شدند و ماشین حرکت کرد. من خودم را روی سقف پرت کردم و ماشین تند می‌رفت. گفتم: آقا اینقدر تند نروید. احمد آقا فکر می‌کرد جا مانده‌ام. گفت: تو هستی؟ گفتم پس چه؟ من که رها نمی‌کنم. راننده ماشین را نگه داشت و سوار شدم. پس از مدتی رسیدیم به بن‌بستی که صبح ماشینم را پارک کرده بودم. از آقای دکتر عذرخواهی و تشکر کردیم. امام را سوار ماشین پیکانم کردم... احمدآقا گفت برویم جماران. امام فرمود خیر. عرض کردم آقا برویم منزل ما. فرمود خیر. سوال کردیم پس کجا برویم؟ امام فرمود منزل آقای کشاورز... آدرس منزل ایشان را نداشتیم... بالاخره پرسان پرسان جلوی منزل آقای کشاورز در خیابان اندیشه آمدیم... در منزل را زدیم. پیرزنی در را باز کرد، پیرزن اصلا داشت سگته می‌کرد و باورش نمی‌شد خواب می‌بیند یا بیدار است و قضیه چیست؟ وارد منزل شدیم... از شدت خستگی زیر چشم‌های امام کبود شده بود... جالب است که همه آقایان علما و اعضای کمیته استقبال امام را گم کرده بودند و خیلی نگران بودند که امام را با هلی کوپتر کجا برده‌اند.

نگران بودند که رژیم آقا را برده باشد. همین نهضت آزادی‌ها از طریق دولت [بختیار] پیگیری کرده بودند. ساواک جواب داده بودند که بیمارستان هزارتخت‌خوابی و سوار شدن ایشان بر یک پژوی تفره‌ای را خبر داریم اما بعد ر آنها را گم کرده‌ایم... (خاطرات علی اکبر ناطق نوری)

هاشمی‌رفسنجانی: امام را گم کرده بودیم

۴ سرتاجم هواپیمای حامل حضرت امام [در ساعت ۹ صبح روز پنجشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۵۷] در فرودگاه تهران به زمین نشست و به میلیونها نفر از مردم تهران که برای استقبال از ایشان از ساعت‌ها قبل به انتظار نشسته بودند آرامشی خاص داد. این لحظاتی بود که ما واقعا قلبیمان به شدت می‌تپید، در آن تکه راهی که امام از پایین هواپیما تا آن سالی که بنا بود صحبت کنند آمدند برای ما مثل یک عمر طول کشید... مهمترین لحظه‌ای که در این روزها ما را در اوج شادمانی بسیار رنج داد ساعتی بود که مطلع شدیم دوستان ما پس از پایان مراسم بهشت زهرا امام را گم کرده اند و اطلاعی از ایشان ندارند. این دوستان اطلاع دادند که امام بعد از سخنرانی مهمشان در بهشت زهرا و اعلان تصمیم به تعیین دولت از هنگام ترک آنجا دیگر دیده نشده‌اند. این زمانی بود که ما عمیقا نگران و دلواپس ترک شدیم. حده حدم می‌زدیم که رژیم اقدامی کرده است. این جژه پیش بینی‌های ما بود که رژیم بر اساس طرحی از پیش تعیین شده در نقطه‌ای امام را برابید و به نقطه‌ای نامشخص برده و زندانی کند. خیلی مواظب بودیم که این اتفاق نیفتد. خبر مهم این بود که هلی کوپتری از محل سخنرانی ایشان پرواز کرده و بعد از آن مردم ایشان را ندیده‌اند. هیچکس هم به ما نمیگفت چه اتفاقی افتاده است. قطع برنامه پیشش مستقیم ورود حضرت امام از تلویزیون بر این نگرانی‌ها افزود و شک و تردید ما و نگرانی‌هایمان را افزایش داد. بر ما خیلی سخت گذشت؛ هر جا هر کس که به نظر می‌رسید پرس و جو کردیم تا اینکه اولین خبر رسید که امام سالم در یک نقطه‌ای از تهران در منزل یکی از بستگانشان هستند. باور نمی‌کردیم؛ فکر می‌کردیم دارند ما را فریب می‌دهند. خیلی تلاش کردیم تا به واقعیت برسیم. فکر می‌کنم سرتاجم صدای امام را خودمان از طریق تلفن شنیدیم تا آرام گرفتیم. البته بعضی از همراهان در ستاد نسبت به صحت این موضوع هم شک کردند و گفتند که رژیم دارد ما را فریب می‌دهد ولی با اطلاعاتی که به دست آوردیم همان شب مطمئن شدیم که امام کاملا سالم هستند و خیال ما راحت شد. بعد از طریق آقای ناطق‌نوری مطلع شدیم که امام پس از پایان مراسم سخنرانیشان در بهشت زهرا خواستار ملاقات با مجروحان انقلاب می‌شوند. به همین دلیل ایشان را با هلی کوپتر به بیمارستان هزار تخت‌خوابی تهران می‌برند. (خاطرات مرحوم هاشمی‌رفسنجانی، سال ۵۷ و ۵۸ جلد سوم)

محمد هاشمی: پذیرفته بودیم که هر اتفاقی بیفتد خیر است

حکایت محمد هاشمی از ورود امام (ره) به میهن با نگرانی و اضطراب همراه است. وی که با هواپیمای حامل امام بعد از مدت‌ها به ایران برمی‌گردد، درباره شرایط همراهان امام در هواپیما ایرفرانس می‌نویسد: من در سال ۱۳۴۸ در شرایطی ایران را ترک کردم که تحت تعقیب بودم و حالا در شرایط برمی‌گشتم که در رکاب رهبر انقلاب و گروهی از بزرگان و انقلابیون بودم. بدین ترتیب شرایط کاملا متفاوت بود. سفر بازگشت و در حقیقت پرواز بازگشت طبعاً مخاطراتی را به همراه داشت. احتمال روده شدن هواپیما؛ فرود اجباری در یک پادگان نظامی، دستگیر شدن سرنشینان هواپیما یا سرنگونی هواپیما؛ انواع و اقسام احتمالات بود. اما چون ما همراه امام بودیم و امام به راه خودشان مطمئن بودند و این راه را انتخاب کرده بودند، آرامش داشتیم. اما به جهت احتمالاتی که گفته شد و آن هم به اقتضای شرایط در ذهن هر کسی می‌توانست خطور کند، با اتفاقات به وجود آمده به همگی شوک وارد می‌شد. اولین شوک روانی زمان کاهش لیست مسافران از ۴۵۰ نفر به ۱۵۰ نفر به وجود آمد. دلیل مسئولین هواپیما سوخت‌گیری بیشتر بود. آنها معتقد بودند ممکن است پرواز به تهران نرسد یا نتوانیم فرود بیاییم. پس باید سوخت کافی داشته باشیم تا امام را به جای امنی برسانیم. شوک دوم زمانی اتفاق افتاد که وارد فضای ایران شدیم. خلبان اخطار داد: همه سرچای خود بنشینند و کمربندها را ببندند، کسی از جایش تکان نخورد. بلافاصله به تصور این‌که خلبان با برچی در ارتباط است و قصد ربایش در میان است، به وجود آمد. شوک سوم روی آسمان تهران وارد شد.

هواپیما نیم‌ساعت روی آسمان تهران دور می‌زد و نمی‌نشست. فرودگاه پر بود از نیروی نظامی و پلیس و شهر مملو از مردم بود. این مساله تداعی شد که در فرودگاه قصد انجام کاری وجود دارد که این همه نیروی نظامی را در آنجا جمع کرده‌اند. بعد از این جریانات بالاخره هواپیما نشست، اما حرکت دوباره هواپیما همه را در شوک باقی گذاشت. شوک چهارم در حقیقت شوک سنگینی بود. فکر کردیم این بار دیگر واقعا حادثه‌ای رخ داده است. اما هواپیما صد متر جلوتر رفت و ایستاد. با باز شدن درهای هواپیما آیت‌الله مطهری و مهندس صباغیان وارد شدند.

مجموعه این موارد حالت خاصی را به وجود آورده بود. احتمال هر حادثه‌ای داده می‌شد. اما ما پذیرفته بودیم، هر اتفاقی بیفتد خیر است. به هر حال ورود به مبارزه از ابتدا یک‌سری عاقبت‌اندیشی‌هایی دارد که فرد عواقب آن را قبول می‌کند و برای هر شرایطی خود را آماده می‌کند. مخصوصا در این مرحله با شرایطی که امام قصد بازگشت را گرفتند، احتمال هر چیزی داده می‌شد. با این حال آرامشی وجود داشت که هر اتفاقی بیفتد خیر است.» (خاطرات محمد هاشمی، به کوشش فاطمه یابنده)

محمدحسین نظری، روزنامه نگار - هفته‌های منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی از پر تب و تاب ترین روزهای تاریخ این مرز و بوم است؛ از او ج گیری خشم انقلابی مردم علیه طاغوت و فرار شاه از کشور تا استقبال باشکوه از رهبر انقلاب حضرت امام خمینی (ره) و پیروزی انقلاب اسلامی حوادثی است که در این روزها اتفاق می افتد. به همین بهانه از ۱۵ دیماه تا ۲۲ بهمن ماه هر روز يك صفحه از حافظه تاریخ را ورق خواهیم زد. با روز شمار پیروزی انقلاب همراه باشید.

تلاش میناچی برای به‌سازش کشیدن انقلاب به‌دستور شریعتمداری

ناصر میناچی برخی از اسناد سفارت سابق آمریکا را به خود اختصاص داده و حجم فراوان تماس‌های او و آمریکایی‌ها نشان می‌دهد که وی نیز یک منبع اطلاعاتی مناسب برای آمریکایی‌ها محسوب می‌شده است. میناچی مانند دیگر اعضای لیبرال دولت موقت، از همکاری و گسترش روابط با آمریکا و نیز ملاقات‌کاردار سفارت آمریکا با امام دفاع می‌کرد.

تماس‌های میناچی با سفارت آمریکا در زمان پیروزی انقلاب نیز قابل توجه است. آن‌گونه که به نظر می‌رسد، او از طرف سید کاظم شریعتمداری برای به‌سازش کشاندن انقلاب تلاش‌هایی را آغاز کرده بود: «میناچی گفت او مخصوصا از جانب آیت‌الله شریعتمداری مامور شده‌است تا نظیر آمریکا را در قبال دولت شریف‌شامامی درآید. شریعتمداری و سایر رهبران مذهبی در قم، آماده بودند تا با دولت ایران، اگر این دولت قرار است باقی بماند، همکاری کنند. میناچی این فکر را به میان آورد که رهبری مذهبی (شریعتمداری) معتقد است که شاه، کلید حفاظت در قبال هرج و مرج و کمونیسم است. رهبری میانه‌روی مذهبی می‌خواهد با دولت فعلی ایران همکاری کند.»

این سنه، آشکارا تلاش آمریکا را برای پشتیبانی عناصر سازشکار در برابر طرفداران واقعی انقلاب و در واقع، انحراف نهضت اسلامی نشان می‌دهد. متنی که می‌خواند یکی از اسنادی است که روابط بسیار گرم میناچی با سفارت آمریکا در تهران را نشان می‌دهد. با توجه به این سنه برخی اطلاعات مربوط به ورود امام به کشور و برنامه‌های ستاد استقبال از طریق میناچی به لانه جاسوسی منتقل می‌شد.

از: سفارت آمریکا در تهران

به: وزارت امور خارجه آمریکا
محرمانه تهران
۱۵۴۷ - ۵۷/۱۱/۱۰

موضوع: خمینی بازمی‌گردد و برخورد ظاهرا به تعویق افتاده است
۱- تمام متن محرمانه است

۲- خلاصه: ورود خمینی قطعی است. آیت‌الله

موافقت کرده است که قبل از درگیری با بختیار

مشورت شود. در مورد تدارک امنیت ورود خمینی موافقت شده ولی راجع به جزئیات و ادامه امنیت برای خمینی و همراهانش باید راهی پیدا شود؛ آخر خلاصه.

۳- دکتر میناچی روز سی و یکم ژانویه به وابسته سیاسی اطلاع داد که برنامه ورود خمینی تنظیم شده است. ملاقات دوم سران نهضت آزادی ایران و ژنرال قره‌باغی و مقدم عصر سی‌ام ژانویه جهت آماده کردن بقیه مسائل امنیتی و حفاظتی برقرار شده است. این ملاقات موفقیت‌آمیز بود. (میناچی قول داد که توضیح بیشتری در ملاقات ظهر بدهد.)
۴- در ضمن گفت و گوی تلفنی عصر سی‌ام ژانویه که میناچی حضور داشت، آیت الله خمینی شخصا اطرافیانش را در تهران مطمئن ساخت که قبل از اعلام شورای انقلاب یا دولت با آنها مشورت کند. رهبران مذهبی و نهضت آزادی (انتظام) عقیده‌دارند که مذاکرات از برخورد (با دولت بختیار) در موقع ورود جلوگیری خواهد کرد. (نظر به: آسودگی آشکار آنها با توجه به ورود طوری بود که بسیاری از نگرانی‌ها را می‌پوشاند) میناچی و امیرانتظام مانند بقیه مطمئن بودند که این توافق‌ها مواضع آنها را به قدر کافی معتدل خواهد کرد تا توافق با نخست‌وزیر و ارتش را ممکن سازد، ما کوشش‌های خودمان را ادامه خواهیم داد ولی مشخصا تصمیم خمینی مبنی بر مشورت با دوستانش قبل از درگیری با بختیار قدم مهمی در جهت مثبت است.

۵- میناچی و منبع دیگری از اطرافیان بازرگان عصر روز سی‌ام ژانویه با انگلیسی‌ها صحبت کردند و گفتند که باقی‌مانده مسائل امنیتی راجع به ورود خمینی که تا کنون لاینچل مانده‌قرار است در جلسه آینده ه سران نهضت آزادی و ارتش بررسی شود. جلسه طی دو روز آینده است.

سولیان